

جایگاه قانون اساسی در سیاست خارجی

سیدجواد طاهایی

دارد؛ چه اینکه ایده ثبات و یا مبانی در سیاست

خارجی را از تاریخ با رویه‌های تجربه شده و معهود می‌توان دریافت. آیا قانون اساسی فقط منهیات را بیان و آن را قانونمند و واجب‌الحرمه می‌سازد؟ چنانکه خواهیم دید، احتمالاً آری. اما واقعیت تجربه شده آن است که مأموران دیپلماسی هر کشوری، اغلب بهتر و دقیق‌تر از واضعین اولیه قانون اساسی از خطوط قرمز تاریخی سیاست خارجی کشورشان و قواعدی که نباید تقض شوند، آگاهند. نیازی به قانونی بودن آن منهیات و منع‌ها هم بر خلاف سیاست داخلی وجود ندارد. زیرا کارگزاران دیپلماسی

درآمد

کار قانون اساسی در سیاست خارجی چیست؟ آیا راهنمای عمل است؟ یا راهنما و هدایتگر اندیشه (طراحی و ابتکار عمل)؟ آیا قانون اساسی سازمانهای عمل‌کننده در دستگاه دیپلماسی کشور را تعریف و گستره اختیارات و اهداف مقامات سیاست خارجی را تعیین می‌کند؟ اگر نه، آیا شوق و ایمان اعطا می‌کند یا حفظ نظم و ثبات را الهام می‌کند؟ اما قانون اساسی‌ها ظاهراً ثباتی حقوقی و ساختاری را در سیاست معنا می‌دهند و چنین ثباتی در جهان متغیر سیاست خارجی و روابط بین‌الملل اهمیت محدودی

متهم شد که قانون اساسی بنیادین پادشاهی را نقض کرده است.^(۱) ادر واقع از همان آغاز هم مطرح بود و بعدها نیز مصادیق این حقیقت از میان ترفت که قانون اساسی اصولاً بیشتر به تکریم ثبات و اهمیت امور ایستاد متعهد است تا آن که بخواند مشوق پیشها و نوآوری‌ها باشد. اما از نظر فکری، قانون اساسی سوابقی

هر کشوری چون پای خودی و غیر در میان است، به منافع کلی کشورشان حساس و متعهدند و ضایع شدن منافع اصولی کشورشان را نمی‌پسندند. نیز بر خلاف صحنه سیاست داخلی، صحنه سیاست خارجی به وضوح اهداف، منبها و حدود ممکن عمل را برای سیاستگران روشن می‌سازد.

طولانی‌تر دارد. متفکرین کلاسیک معتقد بودند که بشر برای رسیدن به بالاترین حد کمال وجودی خود باید در بهترین جوامع زندگی کند. بهترین جوامع، جوامعی بودند که مطمئن‌تر از همه به تعالی ذات بشری منجر می‌شدند. چنین جامعه‌ای را متفکرین سلف، جامعه سیاسی یا پولی ته یا می‌نامیدند و منظورشان از این نامگذاری بیشتر از هر چیز این بود که جامعه خوب باید جامعه‌ای باشد که نخست برای حکومت بر آدمیان ساخته شده باشد نه برای اداره امور. امروزه از این تصور کلاسیک آرمانی، قانون اساسی مراد می‌گردد، ولی در یک متن سیاسی امروزی، کاربرد واژه قانون اساسی اشاره به پدیده‌های حقوقی و ملی دارد.^(۲) این معنای نام است اندکی وضوح بیابد. از حدود قرن هجدهم، به فحوهای کلاسیک که در تفکر

پس، آیا قانون اساسی در سیاست خارجی اهمیت اندکی دارد؟ خیر. گزارش حاضر در پی آن است که نشان دهد چگونه قانون اساسی می‌تواند سند زایش و استمرار یک دولت و از طریق آن یک دیپلماسی سرزننده و ثباتمند باشد؛ همچون تعریف گرمستی و هویت آن، دمامد ظهور یابد و یادآوری گردد. این مقاله به نحوی متناقض گونه در پی آن است و نه آنگونه که رایج و هویت اظهار آن است و نه آنگونه که رایج است، در داعیه‌های اجرایی دانشین و عملیاتی بودن آن. در دنباله، جایگاه فعلی و نقش ممکن قانون اساسی جمهوری اسلامی در سیاست خارجی جمهوری مقدس اسلامی مورد توجه قرار می‌گیرد.

۱. قانون اساسی چیست؟ (ریشه‌ها)

قانون اساسی وجود داشت همچون آرمانگاری اخلاقی، شهروندی فضیلت‌آمیز، ارزش اجتماعی کل، حقوق فرد و غیره، تحت تأثیر گرایشهای لیبرالیستی، ضرورت محدودسازی قدرت

اصطلاح قانون اساسی Constitution اول بار در طی انقلاب سال ۱۶۸۸ در انگلستان بکار رفت و آن هنگامی بود که جیمز دوم پادشاه این کشور

اهداف، کاربردها، و محدودیت‌های قدرت عمومی (دولت) را تعریف می‌کند.^(۳) این تعین کردن یا بصورت تنظیم کردن است، یا بصورت اعمال قدرت کردن و حاکمیت داشتن است، یا بصورت تعیین و مقرر کردن. از یک دیدگاه، سه حوزه اصلی که قوانین اساسی به آن می‌پردازند، عبارتند از ساختار قوه اجرائی، بخش نمایندگی یا مشارکت و بخش روابط مرکز پیرامون، یعنی رابطه بین هسته سیاستگذاری دولتی با سطوح پایین تر اجرائی.^(۴) قانون اساسی بطور نوعی، باید ویژگی‌های کوتاه بودن [قانون اساسی آمریکا با همه بخش‌های الحاقی و اصلاحی آن فقط حدود ۸۰۰۰ هزار لغت دارد]، شامل و عام بودن و مدون بودن را داشته باشد.^(۵) از نگاه ژان ژاک روسو نیز قانون اساسی همچون هر قانون دیگری باید از ۳ ویژگی صورتبندی عام، مشخص بودن حوزه شمول و عدم عطف به ماسبق برخوردار باشد.^(۶)

یک قانون اساسی معمولاً از بخش‌های مختلفی تشکیل شده است. ابتدا یک مقدمه مانیفست گونه که بخش غیر حقوقی قانون اساسی را تشکیل می‌دهد و شامل مواردی همچون توصیف سرزمین پدیری، سمبل‌های ملی کشور و تقدیس و تکریم اراده‌ای جمعی که موجب تکوین قانون اساسی یا تأسیس دولت شده است، می‌گردد. دوم، یک منشور سازمانی است که شامل توصیف جزئی‌تر و تا حدی دولت نیز اضافه شد. این بدان دلیل بود که لیرال‌های اولیه می‌اندیشیدند دولت پدیدهای است که خواستار قدرت هر چه بیشتر و بنابراین مستعد برای فساد یافتن است. از این رو آنها نتیجه می‌گرفتند که باید محدود و مقید کرد. این گرایش انتزاعی در درک ماهیت دولت بعدها در قالب نظریه مشهور تفکیک قوا صورت بر جسته‌تری یافت. نکته مهم آن است که بر اساس تصور لیرالی موصوف، گرایش تاریخی که خلق شد آن بود که پیدایش دولت همچون یک قرارداد حقوقی بعد از تشکیل قانون اساسی صورت می‌گیرد؛ دولت مخلوق قانون اساسی است. ایده‌های اولیه لیرالیزم در قوانین اساسی اروپایی، تدریجاً با اقتضائات عینی جوامع اروپای غربی در آمیخت و توسط آنها چکش خورد. ترکیب تاریخی نظریه و واقعیت را اینک ما در قالب دمکراسی‌های لیرال مشاهده می‌کنیم.... بهرحال، قانون اساسی در مقام یک نظریه، ریشه و زایش و تداومی لیرالی داشته است و همه تحولات بعدی، به لحاظ نظری، حلقه‌های تداومی برای همان محتوای لیرالی قانون اساسی بوده است. از تاریخ به در آئیم و به صورت موجود قانون اساسی بپردازیم.

۲. نگرش ساختاری (حقوقی)

در زمان ما، قانون اساسی مجموعه‌ای از اصول و قواعد است، مدون یا غیر مدون، که منابع،

تدریجاً به بحث‌هایی ساختاری پیرامون اصول سازماندگی دولت و نحوه‌های بهترین کارست خاص و انواع مناسبات صورتی در داخل دولت می‌شود. سوم، فهرستی از حقوق و آزادی‌هاست که بویژه در قرن بیستم جزء لاینفک هر قانون اساسی محسوب شده و می‌شود. این فهرست شامل تضمین‌هایی برای آزادی‌های فردی و اعمال محدودیت‌هایی کمابیش، برای قدرت دولت است. می‌توان گفت نزدیک به همه دولت‌های تازه تأسیس جهان سوم و دولت‌های سوسیالیستی نیز در توجه به این فهرست و درج آن در قوانین اساسی خود هماهنگانند. چهارم، بندهای اصلاحی و الحاقیه‌ها در زمانی است که از سوی رهبران، بازنگری قانون اساسی ضروری تشخیص داده می‌شود.^(۷)

بنابراین نمی‌توان گفت که نگاه ساختاری و با مطالعات ساختارگرایانه در خصوص قانون اساسی (بررسی ابعاد حقوقی و قانونی) کم‌اهمیت است. زیرا اگر قانون اساسی اصولاً دستوری یا قاعده‌پردازانه است، یعنی کارها و وظایفی که باید اجرا شوند، درک عملکرد دولت‌ها بر اساس بندهای قانون اساسی تا مدت‌ها یک کار رایج در مطالعات سیاسی بود.^(۸) اما با این حال باید بر اهمیت کارکردی قانون اساسی نیز تأکید داشت. با وجود اهمیت مباحث ساختاری حقوقی، تاریخ به ما می‌آموزد که از پایان قرن هفدهم و بعد از دوران مونتسکیو (۱۷۷۵-۱۶۸۹)، بحث‌هایی که در خصوص محوریت قانون اساسی (Constitutionalism) آغاز شده بود، تدریجاً در همه جا، گوچه‌بدرجانی، کنار گذاشته شد.^(۹) این واقعیت ایجاب می‌کند که ما نگاهی با اولویت کارکردی نیز به مسئله قوانین اساسی بیفکنیم.

۳. نگرش کارکردی (جامعه‌شناختی)

اول بار در دنیای مدرن مونتسکیو بود که تحلیلگران را به ماهیت جامعه‌شناسانه قانون‌تنبه داد. او در کتاب اول روح القوانین می‌گوید: «میان قوانین، منشأ آنها، هدف قانونگذار و نظم

کسالت‌آور از انواع ساختارها، نهادها، رویه‌های خاص و انواع مناسبات صورتی در داخل دولت می‌شود. سوم، فهرستی از حقوق و آزادی‌هاست که بویژه در قرن بیستم جزء لاینفک هر قانون اساسی محسوب شده و می‌شود. این فهرست شامل تضمین‌هایی برای آزادی‌های فردی و اعمال محدودیت‌هایی کمابیش، برای قدرت دولت است. می‌توان گفت نزدیک به همه دولت‌های تازه تأسیس جهان سوم و دولت‌های سوسیالیستی نیز در توجه به این فهرست و درج آن در قوانین اساسی خود هماهنگانند. چهارم، بندهای اصلاحی و الحاقیه‌ها در زمانی است که از سوی رهبران، بازنگری قانون اساسی ضروری تشخیص داده می‌شود.^(۷)

چنانکه شاید تاکنون روشن شده است، نگرش‌های فوق به قانون اساسی اغلب ساختاری یا ساختارگرایانه هستند (با ساختار درون متن قانون اساسی یا ساختار حکومتی ناشی از قانون اساسی). در واقع امر نیز تعاریف از قانون اساسی اغلب ساختارگرایانه است. اما این بهیچ روی دال بر کم‌اهمیت بودن این تعاریف و نگرش‌ها نیست. زیرا این تعاریف علاوه بر آن که مرایای دقت و آینده‌نگری را واجداند، اصولاً گونه‌ای تکامل تاریخی را بازتاب می‌کنند. چه اینکه بحث‌های قانون اساسی که از پایان قرن هجدهم شروع شدند،

قانون اساسی نمایش دهنده است؛ تحول و تأسیس را یادآوری می کند و نماد آن است و بنا بر این نقش آن در اجتماع سیاسی نباید فاعلی یعنی بدانگونه باشد که تعیین کننده این رفتار یا آن تصمیم باشد. در واقع «عناصری در جامعه که مشترکاً و در پیوند با هم دولت، نهادها و رفتارهای اجتماعی را شکل می دهند، ذاتاً وسیع تر و متعددتر از آنند که بتوانند در قانون اساسی مورد اشاره واقع شوند.»^(۱۳)

آنچه که نقص قانون اساسی را جبران می کند، سنتهای مؤثر عملی است یعنی درسها و تجارب مقتسم از جریان طولانی آزمونها و خطاها. در سطح صوری، به این تجربیات مبتلور رویه های حقوقی گفته می شود. در قالب سنت حکومتمداری که دستاوردی مکتسب و تدریجی و بقول ادموند برک «میراث معقول قرنها» است،^(۱۴) مواجهت با تازگی ها نه فقط ممکن است بلکه طلبیده می شود. او در بیان مشهوری می گوید «قانون اساسی توافقی میان زندگان، مردگان و آیندگان یک جامعه است»^(۱۵).

سنت تجربه گرایانه حکومتمداری، اگر بعنوان اصل پذیرفته شود، هر آینه حریصانه در پی تکمیل و اتمام خود است تا بتواند پدیده های نوظهور را در بطن خود جای داده و هضم نماید و در مقابل آنها درمانده نشود. در مقابل این دیدگاه، دیدگاهی انتزاعی و مقدم بر تجربه قرار دارد که برک آن را «نظرورزان» می خواند. برک

اجتماعی یا فرهنگی [موجودی که مبنای قوانین است، رابطه ای وجود دارد و قوانین را ضرورتاً از همه این دیدگاهها باید در نظر گرفت.^(۱۶) اما این ضرورت تقریباً هیچ گاه در تاریخ قانون اساسی اجابت نشد و در واقع امکان آن نیست. چگونه؟ مونسکیو می گوید: «جوامع بزرگ ماهیتاً در مقابل قوانین عام و علیه آن هستند. یا می توان گفت قانون علیه جوامع بزرگ او جوامع ملی عمل می کند.»^(۱۷) این بدان دلیل است که قوانین اولاً در سطح حقوقی، شامل و جامع هستند و ثانیاً در سطح سیاسی، برای اجرا شدن وضع می شوند. اما جوامع هر چه وسیع تر باشند، پیچیدگی عرفی بیشتری را در فرهنگ و نحوه زندگی خود نمایش می دهند و لاجرم سیاست آن جوامع نیز پیچیده تر و حاوی ظرایفی بیش از آن هستند که قوانین مصوب بتوانند آنها را پوشش دهند. جوامع بزرگ که دارای ساز و کارهای ظریف تر و پیچیده تری هستند، از این رو در مقابل قوانین عام قرار دارند که خارج از عمومیت قوانین مدون قرار می گیرند. آنها بیشتر تابع قوانین نانوشته یا قوانینی هستند که مدون نمودن آن کار دشواری است. پس قانون اساسی در ماهیت خود نباید متنی حقوقی باشد. بلکه باید جامعیت فوق تصوری را نمایندگی کند، هم توضیح گر گذشته باشد و هم اقتضانات حال را نمایش دهد. نگرش جامعه شناسانه می تواند به آنجا منبجر گردد که داوری شود

جامعه‌زایشگر حقوقی یا انشکالی از حقوق است که خاص خود آن است. «بیرون از جامعه حقی نمی‌تواند وجود داشته باشد».^(۸۱) این در حالی است که برعکس، از زمان کانت به بعد ملاک درستی یک قاعده حقوقی را امکان‌تعمیم‌پذیری [یا فاجتماعی‌بودن] آن می‌دانند یعنی امکان این که آن قواعد در همه موارد مرتبط با وضعیت و شرایط بیان شده در آن، بی‌توجه به خاصگی‌های قومی - تاریخی به اجرا گذاشته شود.^(۸۲)

خلاصه آن‌که بنظر برک، بجای آن‌که در مورد خود حقوق (تغییرناپذیری، شمول انتزاعی، مرجعیت اقتدار آن و غیره) بحث شود، باید در مورد حکمت اجرای آن بحث شود و باید در برابر معتقدان به روش قانونی، روش سیاسی اصیل را دوباره اجیا کرد. از نظر او، طرز تلقی معتقدان به روش قانون اساسی، نوعاً بیابگر شکلی از نظریه‌ورزی (زیاده‌روی‌های فلسفی در عرصه سیاست) بود که روشنفکران انقلاب فرانسه مبلغ آن بودند.^(۸۳)

۴. نگرش فلسفی (لیبرالیزم)

از موضع انتقاد برک از قانون اساسی گرای، به بحث ارتباط و نسبت قانون اساسی با گرایش‌های اولیه لیبرالی می‌رسیم؛ یعنی قانون اساسی به مثابه گونه‌ای تداوم برای تفکر لیبرالی. واقعیت آن است که همچنانکه از نظریه لیبرالی

یکی از نمونه‌های نظریه‌ورزی را توجه مسلکی و دکترینی به قانون اساسی می‌داند و می‌گوید «درجه شایستگی و بایستگی یک قانون اساسی را نه از راه دکتربین موهوم حقوق بشر، بلکه از طریق تجربه می‌توان تعیین کرد».^(۸۴) در تأیید نظر او، هگل نیز می‌گوید قانون اساسی اول باید زندگی و تجربه شود و سپس مدون شود نه آن‌که اول مدون شود و سپس در دستور زندگی افراد ملت قرار گیرد.^(۸۵) روسو نیز در همین مقام می‌گوید در قانون اساسی باید گذشته تاریخی ملت‌ها را به حساب آورد.^(۸۶) از نظر هایک نیز قانون باید محصول و جلوه‌ای از نظم خودانگیخته باشد... قانون باید در ماهیت خود اصول‌اندیشیده شده‌ای از حیات اخلاقی جامعه باشد. بنابراین اصول اساسی قانونی در یک جامعه، بهیچ وجه پیش‌انگاره‌شان اقتدار انسانی نیست که مثلاً از مراجع اقتدار صادر شده باشد و بنابراین، این اصول از نظر زمانی و تاریخی مقدم بر نهادهای دولتی و حکومتی هستند. بعلاوه این قوانین اولیه زندگی جمعی بهیچ وجه ثابت و تغییرناپذیر نیستند، بلکه نامحسوسند و مطابق با نیازها و شرایط تغییر می‌یابند. پس، در همه جوامع، سنت به مثابه نیروی تکامل و دگرگونی عمل کرده است.^(۸۷) از نظر هایک هیچ فهرستی از حقوق و مسئولیتها نمی‌توان تهیه کرد که با همه شرایط متغیر جوامع انسانی وفق داشته باشد».^(۸۸) هر

حقوق طبیعی برای تنظیم روابط بین الملل مدد گرفته شده و بر اساس آن حقوق بشر پدید آمده، مسئله‌بران لیبیرال می‌خواستند از طریق قوانین موضوعه همه رفتارهای اجتماعی نوع بشر را پوشش دهند و چیزی را خارج از شمول آن باقی نگذارند؛ قانون اساسی آمده بود تا جای عرف را بگیرد؛ واقعیت تجربه‌های نوپنوشونده و شرایط متغیر بشری را در چنبره شمول خود از اهمیت ساقط سازد و یک بار برای همیشه عقل را از صحنه کنار زند به نحوی که از آن به بعد کار عقل فقط تطبیق قواعد و قوانین عام بر مصادیق خاص باشد. لیبیرالیسم روشنگری به این نشانه در ایده قانون اساسی رسوخ کرده که می‌خواهد عقل را اجابتگر همه چیز سازد اما قانون اساسی نمی‌تواند جای فرهنگ و شیوه‌های سنتی عمل (خرد فشرده) را بگیرد.

نظریه قانون اساسی بدلیل فحوای لیبیرالی خود می‌خواهد گوناگونی‌های جوامع بشری را واحد سازد و مشخصاً، وظیفه دولت‌ها را ایجاد وحدت در رویه‌ها و ساختارها می‌داند. (۸۵) از این رو تفکر لیبیرالی، به وحدتی صورت‌گر ایبانه در سیاست و اجتماع می‌رسد. اما از نظر برک، برعکس، «دولت باید در پی بالاترین درجه تنوع در هدف‌ها باشد و تا آنجا که ممکن است باید کمتر یکی از هدف‌های متنوع را فدای دیگری کند. دولت باید دل‌بسته فردیت باشد و در بالاترین حد ممکن نگران احساس فردی یا نفع فردی باشد... زیبایی در بی‌قاعدگی است.» (۸۶)

بنابراین نظریه قانون اساسی در بنیاد خود، نظریه‌ای بسیار تجربیدی است و همین واقعیت دلیل اصلی ناهمخوانی رایج و وسیع قوانین اساسی با مسائل نوپنوشونده دولت‌ها و جوامع را توضیح می‌دهد. واقعیت آن است که قانون اساسی نه در زایش اما در تداوم و تقویت خود، یک تولید ایدئولوژیکی از سوی روشنفکران لیبیرال فرانسوی است؛ کسانی که حسب تفکر دوره روشنگری می‌خواستند عقل خود بنیاد را چراغ فراراه همه زوایای تیره و مبهم زندگی بشر در همه ادوار آتی زندگی او قرار دهند. اما این به معنای گونه‌ای تعطیل عقل سلیم به نفع عقل

پایه‌ای برای تأسیس قدرت باشند؟ چنانکه یاد شد، نظریه قانون اساسی از قرن هفدهم به بعد، همراه با نظریه حاکمیت مردم و حقوق فردی، گسترش حق رأی و نیز فردگرایی لیبرالی آغاز شد و در اواسط قرن نوزدهم، قانون اساسی گرایی یا باور به محوریت قانون اساسی، همزمان دفاع از لیبرالیسم محسوب می‌شد.^(۳۷) بنابراین جنبش قانون اساسی یا گرایش به قانون اساسی نمایانگر بخشی از تاریخ ایدئولوژی لیبرالیسم است و مشخصاً نشان‌دهنده دوره‌ای است که متفکران لیبرال می‌کوشیدند تناقض دگرپینی در باورهای خود میان اهمیت قدرت دولت برای تضمین آزادی‌ها و اهمیت ضعف دولت برای استبدادی نشدن را بگونه‌ای حل کنند. هم از این رو یعنی برای محدود کردن دولت است که در تعابیر سنتی از قانون اساسی و در ادامه تفکر لاک گفته می‌شود که دولت بوسیله قانون اساسی تشکیل و تأسیس می‌شود و بعبارت دیگر دولت بوسیله عمل حقوقی خاص تشکیل می‌شود. مثلاً بارکر می‌گوید: «قانون اساسی اصول قراردادی است که مبنای تأسیس دولت است»^(۳۸) براساس ریشه لیبرالی است که این فرض در قانون اساسی وجود دارد که دولت اساساً پاسدار و نگهبان نظم مبتنی بر قانون اساسی است و منطق هستی‌اش را از قانون اساسی دریافت می‌کند. اما قانون اساسی به عنوان منشور حقوق فرد در برابر دولت، همیشه ماهیتاً ناهی قدرت بوده است، چگونه می‌تواند ساختار دولت، خود را محدود می‌کرده است.

۵. نگرش سیاسی (انتقاد)

مورد توجهات اجرایی جدی قرار نمی‌گیرند. این تا اندازه‌ای بدلیل نتایج ناگزیر قانون اساسی نیز هست. قوانین اساسی تدریجاً به آنجا می‌رسند که اغلب (مثل قانون اساسی آمریکا) بیشتر به کارهایی که نباید کرد اشاره دارند تا کارهایی که باید انجام شود.^(۳۳) ظرافتی که وجود دارد آن است که برخی دانشها و تجربه‌ها نمی‌توانند اعلانی باشند بلکه بیشتر اصرالی‌اند. از جمله این درکهای واقعی که نباید اظهار شوند، درک تدریجی دولتها از میزان اهمیت اجرایی قوانین اساسی است. در کشورهای اروپایی غربی که سرزمین مادری قانون اساسی محسوب می‌شوند، وظیفه قانون اساسی تحقق آرمان‌ها نیست بلکه زایش و تداوم ثبات سیاسی و تداوم اجتماعی است. قانون اساسی نباید حاوی برنامه‌هایی برای تبلور اهداف بلندی باشد که دولت فقط در حالت ایده‌آلی خود می‌تواند تبلور کننده آنها باشد، بلکه قانون اساسی باید تجسم‌گر قداست و اهمیت حیاتی آن آرمانها باشد. در این حال تجسم یافتن و تعیین‌یابی آن آرمانها فقط می‌تواند تدریجاً از سوی مردم و نهادهای خود جوش اجتماعی و نه سازمان‌های دولتی محقق شود. در عین حال، کار تحقق آرمانها بر عهده قوانین موضوعه، چه اساسی و چه عادی، نیز نیست، زیرا این کار موضوع همان انتقادات عقلی واقع می‌شود که برک در کتاب تأملات بر انقلاب فرانسه^(۳۴) آورده بود.

تاکنون سعی بر این بوده است تا نشان داده شود که قانون اساسی بعنوان مرکز ثقل رفتار دولتها، سنای ضروری و ناگزیر نیست. پس به چه عنوان ضروری است؟ یا بعبارت دیگر ضرورت آن در چیست؟ چنانکه یاد شد، به نحوی تناقض آمیز، با آن که در سطح وسیعی قوانین اساسی فرو نهاده شدند و بنیاد اقدام نمی‌باشند، اما هنوز یکی از عناصر مهم در ساخته شدن دولتهای مدرن محسوب می‌شوند.^(۳۵) قانون اساسی گرای Constitutionalism یا محوریت قانون اساسی یکی از ویژگی‌های اساسی دولت مدرن است و جایگاهی با اهمیت در هستی و عملکرد دولتها و بخصوص دولتهای جدید التأسیس دارد. به نظر پتراسل، امروزه قوانین اساسی کارکردهای سمبلیکی مهمی دارند؛ یعنی ابزاری برای تربیت سیاسی شهروندان محسوب می‌شوند و کارکرد آنها تلقین احترام به هنجارهای سیاسی در میان مردم و نسل‌ها است. قانون اساسی امروزه حتی ابزار مشروعیت بخشیدن به دولت یا نخبگان خالق دولت، هم در سطح سیاست داخلی و هم در سطح بین‌المللی است. به این ترتیب باید پذیرفت که قانون اساسی‌ها کارکردهای سمبلیک مهمی در جوامع امروزی آنها می‌کنند.^(۳۶)

با این حال اهمیت قانون اساسی در جنبه‌های اجرایی نیست. قوانین اساسی معمولاً

قانون اساسی بجای راهنمای عمل و اندیشه زمینه‌های اجرایی و سیاستگذاری است. آیا این بودن، ميثاق هستی و هویت یک اجتماع و سیاست آن و نیز مبنایی برای عملکرد دولت در فضای کلی آن هویت و هستی جمعی است؛ «تجسم‌گر هنجارهای بنیادین و ایدئولوژی یک اجتماع سیاسی».^(۳۶)

مناظرانه در کشورهای کمتر توسعه یافته، قانون اساسی گاه فاقد چنین کارکرد متعادلی است. در بسیاری از این کشورها، قانون اساسی اغلب متن شبه مقدس و تابو گونه‌ای انگاشته می‌شود که موجهت‌های اجرایی (و نه حتی دست‌کاری‌ها در آن) گویی از حرمتش می‌کاهد و همین یک عامل مهم عدم روانی و سهولت در سازوکارهای دولتی می‌شود. در بیان وضعیت قانون اساسی در همین کشورهاست که گفته می‌شود «امروزه قوانین اساسی اغلب در چارچوب‌های خشک و صوری محصور مانده اند و قواعد اجرایی آن به آیین‌هایی میان‌تھی، خشک و روزمره تبدیل شده‌اند».^(۳۷)

واقعیت منظر دیگری که وجود دارد آن است که حسب تجربه تاریخی، عمومیت و روح قوانین اساسی در جهان، موجب کاهش اهمیت آن شده است و حتی شاید بتوان گفت که گویی این قاعده شکل گرفته است که هر چه بر تعداد قوانین اساسی افزوده شود به همان اندازه از اهمیت آن کاسته می‌شود.^(۳۸) با این حال مجدداً باید یادآور شد که این کاهش اهمیت در

زمینه‌های اجرایی و سیاستگذاری است. آیا این که در سیاست‌های متخذه از سوی دولت، قانون اساسی دارای اهمیت‌های اجرایی و تعیین‌کنندگی نیست، به معنای کاهش اهمیت آن است؟ قاطعانه می‌توان گفت که چنین نیست. بر اساس آنچه که پیشتر ذکر شد، می‌توان گفت قانون اساسی گرچه همچون سرانگشانه یک موجود زنده نیست که فرضاً طراح حرکات آن باشد، اما در حکم پوست آن است یعنی جمع‌کننده، شاکله‌ساز و نمایش‌دهنده انسجام درونی و تمامیت یک هستی جمعی است. پس بدلیل پیوستوار بودن و شکل‌بخش بودن، نوبت‌شدن یا باصلاح، پوست‌اندازی تدریجی آن تا مدت‌ها امری طبیعی است. قانون اساسی چنانکه تاکنون چنین بوده، نه راهنمای عمل و نه حتی راهنمای طراحی و برنامه‌ریزی بوده است، بلکه پیشتر یادآور یک تمامیت خلق شده یا احیا شده و نیز گویای پیوستگی و شاکله است یعنی از روز ولایت، زایش یا تأسیس یک دولت یا نظام اجتماعی تازه سخن می‌گوید (و بنابراین منتی محترم و مرکزی اما نه مقدس است). اما برخلاف تصور لیبرالی، قانون اساسی پس از تأسیس دولت یا پس از اراده تأسیس دولت و نظام تازه پدید می‌آید و مقدم بر آن نیست. این، فرق میان تاریخ واقعی قانون اساسی و سوابق نظری آن را توضیح می‌دهد.

گفته شد که قانون اساسی در اغلب جوامع

۶ سیاست خارجی و قوانین اساسی
چنانچه دانسته‌ایم، همان‌طور که رابطه سیاست داخلی کشورها با قوانین اساسی شان از جنس رابطه نظریه و نظریه کلان با واقعیت است، رابطه سیاست خارجی کشورها هم با قانون اساسی شان از جنس همان رابطه است؛ این تطابق دقیقاً بدلیل آن است که سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی است. در قوانین اساسی این تمایل وجود دارد که همان‌طور که ابعاد سیاست داخلی را بطور از پیش یا پیشینی پوشش دهند، همین اصل در سیاست خارجی نیز اعمال کنند. اما واقعیت آن است که همچون سیاست داخلی، سیاست خارجی نیز نظریه بردار (به معنای یک طرح نظری کلان که از پیش طراحی شده باشد و بخواهد راهنمای عمل و اندیشه قرار گیرد) نیست و این بدلیل متغیرهای بی‌شمار و غیرقابل تفکیک از یکدیگر است که موضوعات اجتماعی را آن قدر پیچیده می‌کند که فرد نهایتاً مجبور می‌شود هر داده‌ای را منحصر به فرد تلقی کند. روابط بین الملل لذا این نظر حتی پیچیده‌تر از سیاست داخلی است که عمل و عکس‌العمل بازیگران آن تابع هیچ اصل خاصی نیست.

۷ چرا سیاست خارجی نظریه بردار نیست؟

در واقعیت امر، یعنی در بررسی‌های جدی‌تری که، به تفکیک از تحقیقات دانشگاهی، برای

سیاسی امروز، خصالتی بیشتر نمایشگرانه و مانیفست گونه دارد. اما واضعین قوانین اساسی اغلب نمی‌خواسته‌اند که قانون اساسی شان محدود به این حد بماند. هدف آنها طرح مجموعه‌ای از حقوق و رویه‌ها بود که روابط میان مراجع یا مقامات عمومی را در دولت و نیز روابط بین مراجع عمومی و شهروندان را تنظیم کند. (۳۷) بنابراین این قوانین اساسی اغلب با اهداف جامع و جاه‌طلبانه‌ای تدوین می‌شده‌اند. بی‌دلیل نیست که گاه گفته می‌شود کار قانون اساسی اصولاً بایستی یا دستوری و یا قاعده بردارانه است؛ کارها یا وظایفی که لازم است یا باید اجرا شوند. تا سالیانی طولانی نیز کوشش‌های مجاهدانه‌ای اعمال می‌گردید (و هنوز هم چنین است) که ساز و کارهای عینی در سیاست و اجتماع براساس مفاد همین قانون ساماندهی شود. اما چنین هدف شوق‌آمیزی را واقعیت‌ها و داورهای عقلائی محدود می‌سازند. در واقع، ماهیت انتزاعی و تجربیدی قانون اساسی هر زمان نسبت به زمان قبل آشکارتر می‌شود و کارها به آنجا می‌کشند که مثلاً گفته می‌شود طرز زندگی آمریکایی یک چیز است و قانون اساسی آن چیز دیگر. (۳۸) آیا می‌توان گفت مثلاً شیوه سیاست خارجی آمریکا یک چیز است و قانون اساسی آن چیز دیگر؟

معناست که در فضایی مشحون از خطر جنگ و رویارویی طرفین و وجود فضایی پایان‌ناپذیر از رقابت که در آن هر یک از طرفین یا طرف‌ها حق توسل به منطق‌نهایی یعنی خشونت را برای خود محفوظ می‌دارد، دیپلمات ماهر دست به اقدام مفید و معقول می‌زند. به این ترتیب، با تکیه بر اهداف و غایات و آینده، نظریه در روابط بین‌الملل قابل تعریف و دارای مفهوم نیست. اما می‌توان به تئوری‌ای قایل بود که مولود شرایط موجود باشد و به کمک خطر جنگ و ابزارهای دولت‌ها، دیپلماسی و استراتژی‌شان، شکل می‌گیرد (نظریه مابعد تجربه). توضیح بیشتر آن که روابط بین‌الملل نمایانگر سه خصوصیت بزرگ دائمی‌اند: یکی جزء بودن است که مربوط است به حفظ و نگهداری منافع اساسی برای هر دولت، دیگری عدم تساوی در روابط میان حاکمیت‌ها و بالاخره، آزادی توسل به زور. با توجه به این سه خصوصیت دائمی، رقابت بین‌المللی اشکال مختلفی به خود خواهد گرفت که در خور تحلیل از سوی ناظر است. بنابراین می‌توان تحلیل‌هایی معقول از روابط بین‌المللی ارائه داد، هر چند که ارائه یک تئوری کلی امکان‌پذیر نباشد. چنین دیدگاهی به نوعی جامعه‌شناسی تاریخی می‌انجامد که بر واقعیت‌ها استوار است اما در برابر هرگونه الگوی مداوم، جامع و تعیین‌کننده تردید نشان می‌دهد و به این باور می‌رسد که لزومی ندارد مجموعه‌ای از تخصیص منابع دولت در مسائل بین‌المللی صورت می‌گیرد، ما بدلیل پیچیدگی بی‌انتهای متغیرها و عدم امکان تفکیک مفید عوامل از یکدیگر، اغلب داده‌ها و پدیده‌ها را بطور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ اما در این صورت دیگر هیچ اصل تعمیم‌یافته معتبری بعنوان مبنای عمل و اقدام وجود نخواهد داشت و این تالیفاً به معنای شکست نظریه بردازی در روابط بین‌الملل است. در واقعیت امر نیز می‌بینیم که هدایت دیپلماتیک دولت‌ها نیز تاکنون هرگز بگونه‌ای نظام‌مند و عقلانی مشخص نشده است. بی‌گمان در آینده نیز هدایت سیاست خارجی دولت‌ها بگونه‌ای عقلانی مشخص نخواهد شد. البته بی‌تردید می‌توان خصوصیت منظم روابطی که میان دولت‌ها پدید می‌آید را پذیرفت و به فایده آن اذعان کرد، اما بی‌گمان نه ممکن است رویدادهای دیپلماتیک را به کمک نظام نظری معیار (نمونه) پیش‌بینی کرد و نه برای رهبران خط‌مشی تعیین کرد که مطابق نظام نمونه باشد. برای رهبری دیپلماتیک هدف مشخصی وجود ندارد و این مساله هرگونه تئوری کلی را ممتنع می‌سازد. اما خطر جنگ و تهدید و امکانی که بدولت‌ها برای توسل به زور داده می‌شود، اجازه می‌دهند تا استدلال‌های کلی در خصوص دیپلماسی، استراتژی، زور و قدرت تهیه و تدوین شود. پیچستگی و مهارت در امور استراتژیکی به این

قوانین کامل فکری ارائه کنیم که بتوانند عمالکردها در روابط بین الملل را برای ما تصویر کنند.^(۳۹)

اصطلاح منافع ملی دقیق و قابل اجرا نیست. بجای آن می توان در هر مورد خاص انگیزه های را جستجو کرد که توانسته اند به رهبران دولتها در هدایت روابط بین المللی شان الهام ببخشند و این فرق می کند با این که همه چیز را به منافع ملی ادعایی وابسته دانست. در امور دیپلماتیک و سیاست خارجی میان دولتها آن اندازه الهام وجود دارد که نمی توان کلیه واقعیتهای بین المللی را به منافع ملی ادعایی که به گونه ای معقول قابل توصیف باشد، محدود کرد. در فلان لحظه برای فلان دولت، منافع ملی دارای چه مفهومی است؟ چگونه می توان دیوانگی هیتلر، جاه طلبی های تایلون یا سیاستهای استالین را تنها با منافع ملی توجیه کرد؟

۸. منافع ملی: همچون نظریه ای هم مبهم و هم زیانمند

بزرگترین قانون فکری یا نظریه حاکم در روابط بین الملل چیست؟ آن احتمالاً منافع ملی است. منافع ملی از ملاک هایی بوده است که به فرارترین وجه برای توجیه سیاست خارجی دولتها بکار رفته است. اما منافع ملی حالتی زیاده قاطع و صریح از امکانات را به ذهن می کشاند و این علاوه بر فریبی از وضوح است که از آن به ذهن متبادر می شود. قاطعیت و روشنی دو ویژگی است که در اصطلاح منافع ملی وجود دارد، اما گمان می رود که وجود دارد. وقتی از منافع ملی سخن می رود در واقع مجموعه ای از منافع فردی، گروهی و ملی پوشش داده می شود و نیز وضعیت های گروه های ذی نفع، سازمانهای اداری و فرمانروایان بیان می شود. این مفهوم بیشتر از آن که واقعیت رفتار دولتها را آشکار کند، آن را پنهان می کند. مثال خوب آن دموکراسی است که در نظریه، به شیشه ای شدن کاخ سیاست یا شفافیت صحنه سیاست و انجامد اما در عمل به مشوه کردن امور و از قبل آن سازمان یابی منافع گروه های حاکم منجر می شود.

می‌دارد تا در هر شرایطی، رفتار دیپلماتیک و اساسی، اشتراک ناگزیری با دیگر قوانین اساسی دارد؛ یعنی ویژگی‌های ایدئولوژیکی قوانین اساسی در قانون اساسی جمهوری اسلامی هم بکارگیرند، محاسبه کنند.

مسئله آن است که از این عقلانیت‌های جزئی و حساس‌گرانه نمی‌توان سازمانی بزرگ از منطق و عقلانیت تشکیل داد که در جهانی نامتقین، همچون یک دین کوچک ما را امنیت بخشد، هدایت کند، یقین اعطا کند، تشجیع نماید و نیروی اقدام بدهد.^(۳۰)

اگر از مباحث ساختاری و صورتی درگذریم، عالی‌ترین فحوای قوانین اساسی یا ماهیت آنها این بود که بسان نظریه‌ای کلان، راهنمای اندیشه و اقدام در سیاست خارجی باشند. اما ماهیت دکترینی و فلسفی (ولبرالی) قوانین اساسی سبب می‌شد که هر زمان در سیاست داخلی کشورها، آنها کمتر موضوع اقدام قرار بگیرند. بطریق اولی در سیاست خارجی کشورها نیز همین واقعیت جاری است. اینک زمانی است که باید تخصصی به بحث خود زده به این موضوع توجه کنیم که رابطه نظریه قانون اساسی با سیاست خارجی در جمهوری اسلامی ایران چگونه است.

۹. سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی آن
 پیروش یافته بود. اما چون این برکات در قانون

اساسی انگلستان هم گنجانده شده بود،

ستایندگان اروپایی از این مسئله غافل ماندند که اسلامی و در واقع محصول جنبی یک اراده عمومی برای تأسیس دولت، از ایده لیبرالی قانون اساسی به مثابه سازنده دولت فاصله می‌گیرد. بعلاوه قانون اساسی ج.ا.ا، از این نقص رایج قوانین اساسی که از تاریخ و فرهنگ ملی خود به سهر می‌گذرند و آن را به قربانی برخی گرایشهای انتراعی معطوف به آرمانها می‌برند، مبری است. برای مثال، ویژگی های اساسی تاریخ و فرهنگ ایران همچون دین محوری، دولت مرجع و قدرتمند و تکریم خانواده هسته‌ای، تعالی طلبی اخلاقی و غیره در قانون اساسی جاری است. قانون اساسی جمهوری در بخش مقدمه، به نحو ستایش برانگیزی ارتباط خود با لحظه ولادت و آغاز (رهسپاری دسته‌جمعی به سوی خداوند) را بیان می‌کند و فراتر از آن می‌رود که فقط خود را درگیر یک آینده‌پردازی مدرن و لیبرالی نماید.

با وجود آنچه که رفت، در قانون اساسی جمهوری اسلامی وظایف ایده با وظایف ساختار خلط شده است یا بعبارت دیگر جمهوری اسلامی، انقلاب اسلامی دانسته شده است. در قانون اساسی، یک دولت ملی، مقتصدی انقلاب دانسته شده است که نه حتی به جهان، بلکه به جهان‌های فردا نیز متعهد است. نیز متأسفانه درکی خام و اولیه از دولت نیز در آن جاری است؛ حاکمیت و حکومت یکسان ستایندگان اروپایی از این مسئله غافل ماندند که مهمتر از هر چیز بنیان نهادن حکومت جمهوری است و آنچه آزادی‌های مدنی را تضمین می‌کند تأسیس یک نظام تازه قدرت است نه مندرجات قانون اساسی.

این مطالب، در اساس خود حاوی نقدی بر تصور ما از قانون اساسی است. تصورات غیر واقعی و در واقع ایدئولوژیک از قانون اساسی را فرانس نویمان پیشتر بت‌تراشی از قانون اساسی نامیده بود.

به هر حال قانون اساسی جمهوری اسلامی، در مواردی، درست یا غلط انفعالی از پارادایم لیبرالی تفکر را به ذهن انتقال می‌دهد. همچنانکه در برخی عرصه‌های دیگر، فرد ممکن است بپنداشد بنیادگذاران این قانون اساسی گویا درگیر مسابقه‌ای برای عقب‌نماندن از شعارهای سوسیالیستی عدالت اجتماعی، تمرکز قدرت برای جلوگیری از تکاثر ثروت و غیره بوده‌اند. میزان و عرصه‌هایی از تجربیدی بودن، عقلانیت یا پوزیتیویزم حقوقی و آینده‌پردازی جسورانه از اشتراکات قانون اساسی جمهوری اسلامی با دیگر قوانین اساسی و تاریخ اندیشه قانون اساسی است. اما این اشتراکات و نیز انفعالات ایدئولوژیک، چندان اساسی نیستند. قانون اساسی ج.ا. همچنانکه در متن آن تصریح شده، در مقام محصول انقلاب

قانون اساسی را پیردازند که طبق باور خودشان و ما، به خداوند مربوط است و فقط خداوند زمان، مسیر، شکل، ایستگاه‌ها، نیروی پیشروی، تحولات عمده و خلاصه همه چیز این آرمان را تعیین می‌کند و ما جز انتظار، شوق و راهبردهای جزئی و کم‌برد که دو تالی اولی واقعیتی درونی و سومی مسئله‌ای کم اهمیت است، نقشی در ظهور این آرمان‌های بزرگ نداریم. آنها و ما این دانش ساده را از یاد برده‌ایم که گرچه دروغ گفتن حرام است اما راست و صادقانه بیان کردن هر چیزی واجب نیست. سخن درست اما بی‌جا نتایج سخن نادرست را دارد. اینک ما می‌توانیم بفهمیم که چرا امام خمینی در بیان منافذ یک انقلاب اسلامی خست‌نسی بخرج می‌دادند. در قانون اساسی جمهوری اسلامی بندهای روشن و صریحی در باب روابط خارجی کشور آمده است. این بندها بطور کلی از دو ویژگی آرمانی و دستوری (اخلاقی) برخوردارند و به‌جارت دیگر دو ویژگی آینده‌گرایانه و اخلاقی دارند. این دو ویژگی اهمیت بیشتری دارند و بنظر می‌رسد که براساس این دو مقوله و یا با ادغام آنها، همه یا اغلب بندهای قانون اساسی در خصوص روابط بیرونی دولت اسلامی یا سیاست خارجی را بهتر بتوان درک کرد. برای مثال در اصول ۱۵۲ تا ۱۵۵ به نحو قدرتمندانه این اراده جاری است که از خلال یک شمول‌گرایی دانسته شده و آنگاه این هر دو بطور یکسان در قالب واژگانی چون دولت، حکومت، نظام سیاسی و حاکمیت بدون دقت استعمال شده است.^(۴) در قانون اساسی باور به جانمایه یا حتمیت تاریخی‌ای که مستقل از اراده‌های انسانی مسیر خود را می‌پوید، به نحوی تناقض‌آمیز و نادرست برنامه سیاسی یک دولت دانسته شده است (آن هم دولتی که خود در قانون اساسی چنانکه یاد شد، بطور ناقص درک شده است)؛ آرمان با خط‌مشی خلط شده و گونه‌ای باور به قضای خداوندی در آینده (پیروزی مستضعفین بر مستکبرین)، موضوع یک آینده نزدیک و مشخص قرار گرفته است. این تعارض بزرگ احتمالاً اصلی‌ترین نقش را در ناکارآمدی قانون اساسی ج.ا. در طی سالیان بعدی سیاست خارجی ایران داشته است به نحوی که براحتی می‌توان دوری نمود که رهبران و کارگزاران سیاست خارجی ایران در سالیان گذشته هیچ‌گاه نگاه راهم‌مای عمل به قانون اساسی نداشته‌اند و این تازه بخش کم اهمیت مسئله است: به دلیل باور به محوریت و اهمیت قانون اساسی، همان که به کنستی‌توشنالی‌زم معروف است، تاکنون نیروی فراوانی از دست‌اندرکاران نظام جمهوری اسلامی برای این به هدر رفته است که آنان کوشیده‌اند هزینه‌های دواعی جسورانه و اهدافی در

اخلاقی، «آینده» فراچنگ آید. براساس دو اصل یاد شده، اصول سیاست خارجی در قانون اساسی قابل تفکیک نیز هستند. مثلاً دو اصل ۱۵۴ و ۱۵۵ از این حیث که از مبارزه حق طلبانه مستضعفین . . . در هر نقطه جهان حمایت می کند» و نیز به این دلیل اخلاقی که بطور غیر مستقیم حمایت از پناهنجویان و بی پناهان را در دستور کار دولت اسلامی می گذارد، اصول اخلاقی و دستوری هستند و ایضاً در اصل یازدهم نیز دولت جمهوری اسلامی قانوناً «موظف است سیاست کلی خود را بر پایه ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد» و در این باره «کوشش پیگیر بعمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد». در انتهای عبارات مربوط به اصل سوم نیز بر «حمایت بی دریغ از مستضعفان جهان» تأکید می شود. همچنین اصول ۱۵۱ و ۱۵۲، از این رو که مثلاً ممنوعیت «سلطه بیگانه بر منابع طبیعی، اقتصادی، فرهنگی، ارث و دیگر شئون کشور» را تا یک آینده قطعی و نقض ناپذیر طول می دهد (اصل ۱۵۳) و یا قطعیت ورزیدن در نفعی «هرگونه سلطه جویی . . . دفاع از حقوق مسلمانان و عدم تعهد به قدرتهای سلطه گر» (اصل ۱۵۲) یا عدم عضویت فرد خارجی در ارتش جمهوری اسلامی (اصل ۱۵۴)، اصولی معطوف به آینده می باشند^(۳۶). می توان اندیشید

که همه متن های دستوری و آرمانی (آینده پردازانه) در معرض دو نوع آسیب پذیری قرار دارند: دوری از امکانات اجرایی یا امتناع های عملی و تناقض یا خودکامهنگی متقابل. اصولاً این گونه است که عبارات هر چه مطمئن تر و با اهمیت تر می شوند، تناقضات احتمالی درون آنها نیز ابعاد با عظمت تری می یابد. برای مثال می توان به اصل نهم نگرینست که در آن امکان هر نوع بازی و نوسان ورزیدن ابتکاری دولت بین دو اصل استقلال (در سیاست خارجی) و اصل آزادی (مربوط به سیاست داخلی) را در زمانی که ضرورت یا فوریت های حکومتی اقتضا نماید، منتفی می شود. مثلاً در اوج زمان جنگ یا در اوج ثبات و صلح و همکاری های بین المللی که دولت تشخیص می دهد از یکی برای افزایش دیگر می توان مدد جست، از نظر قانونی توان ابتکار عمل ندارد. آسیب پذیری که ذکر شد در خصوص عامل اول یعنی امتناع عملی بود. در باره آسیب پذیری نوع دوم نیز می توان گفت متن های قانون اساسی چون متمایل به و مستعد قداست پایی هستند، اغلب اسیر گره ای دوگانگی می شوند یعنی یا دارای عظمتی بی گفتگو در نظریه و یا دارای تناقضاتی فلج کننده در عمل هستند. متأسفانه بدلیل همان قداست گرایی راه میانه و متوسطی وجود ندارد و یکی فقط به ضرر دیگری می تواند

اهمیت بیاید. یک قانون اساسی یا دارای ابعاد انسانی، به حقوق یا امر صوری تقلیل می‌یابد. تاریخ قوانین اساسی دستکم از آغاز انقلاب فرانسه به این سو، تاریخ تبدیل یک آغاز بزرگ به رویتگی و روزمرگی است.

نتیجه یا معنای چنین تقلیل و تحویلی آن می‌شود که امروزه همگان می‌دانیم که در نزدیک به همه کشورها، قوانین اساسی نه راهنمای عمل، نه راهنمای اندیشه، نه هدایتگر عواطف و احساسات هستند؛ محترم اما بدون کاربردهای جدای و همچون قرآنی با پوشش مخملین در گوشه طاقچه.

در مورد کشور ما نیز این پرسش سختی نیست که آیا در طول یک ربع قرن، سیاست خارجی جمهوری اسلامی تابعیت دکترینی از اصول قانون اساسی می‌نمود یا به اقتضای عقل، تجربه، سنت و ضرورت‌های کوتاه مدت عمل می‌کرد.

فرجام

در سیاست خارجی ما، نگرش به قانون اساسی به عنوان یک نظریه کلی، از پیش محکوم به شکست یا داشتن نتایج شکست‌آلود است. بدین ترتیب آیا قانون اساسی در سیاست خارجی مسأله‌ای بی‌جا و بلا اقتضا است؟ آنچه که پیشتر در مقام انتقاد بیان شد، بیانی از تجربیات و واقعیتها بود، اما عقل باید از واقعیتها یا جهان

اهمیت بیاید. اما از نظر شکوه و عظمت، کم‌اهمیت است و با عظمتی بی‌گفتگو و قداست گزیده دارد اما چندان بکار مسایل مهم و اساسی دولت نمی‌آید. ویژگی آرمانگرایانه نیز چنانکه روشن است می‌تواند نسبت به زمان حال و امکانات محدود و جزئی که در آن وجود دارد، تعادل ورزد، اما امکانات جزئی و فضاهای محدود دقیقاً همان چیزهایی است که دولت‌ها در کار خود اغلب به آن محتاجند. قوانین اساسی معمولاً، آنگاه بر اهداف تاکید می‌کنند که در آنها راه نیل به هدف‌ها یکسره از یاد می‌رود. توجه کردن به راه‌های نیل به هدف دقیقاً مستلزم میرانی فراموشی اهداف بلند مندرج در قوانین اساسی است.

یک مشکل قوانین اساسی اصیل، یعنی آنهایی که زادهٔ صبحگاه تأسیس دولت و یا ظهور انقلاب هستند، آن است که در این قوانین اساسی هدف، جامعهٔ حقوق و صورتگیری قانونی

بخود می‌پوشد و چنین نمایانده می‌شود که اهداف بلند و اخلاقی مندرج در قانون اساسی بوسیله دولت و از طریق راهکارهای قانونگذارانی، ساز و کارهای اجرایی، تنظیم روابط بین قوا، کنترل دولت و غیره بدست می‌آید. بعبارت دیگر، در قوانین اساسی خواست‌های بحق، درست و ستایش برانگیز

انقلابی ای حکایت می‌کند که اتفاقات خود از ارزشهای مسلط لیبرالی و سوسیالیستی زمانه را در متن قانون اساسی بطور ناخودآگاه گنجانند، اما در نگاه دوم و جدی‌تر، قانون اساسی جمهوری اسلامی شکوه عقل است یعنی اراده‌ای که فراتر از ایجابات زمانه و زمینه، می‌خواهد طرحی برای بودنی جدید در جهانی کهنه باشد. قانون اساسی جمهوری اسلامی، مانیفست تحولی در ایران است که خودبخود دنیای مدرن را به نظمی کهنه یا جهان موجود بدل کرد؛ جهانی که گر چه نباید نابود شود (گرایش فاندamental)، اما باید بستر ظهورات جدید واقع گردد و به نفع آنها نسخ شود. بهتر است ایگو نه بیندیشیم که قانون اساسی ج.ا. نسخه‌ای رفتاری برای سیاست خارجی ج.ا. بعنوان یک دولت ملی ندارد، این دولت چندان نیازی هم به آن ندارد. قانون اساسی ج.ا. کالبدی است که روح یا ماهیت سیاست خارجی جمهوری اسلامی در آن جاری است؛ منادی‌گری انسانها به تغییر مسالمت‌آمیز نظم جهانی به سوی نظمی خداوندی‌تر.

پانویسها

1. Iain Mclean, Oxford Concize Dictionary of politics (Oxford Unive. Press, 1989 p. 107.
۲. اینو انترناوس، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، تهران:

نمودها فراتر رود. شأن بنیادین قانون اساسی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی قابل رفض نیست. چنین شأنی را به مدد تفکرات کلاسیک (ما قبل لیبرالی) در باب قانون اساسی، بهتر می‌توان دریافت. در این تفکرات قانون اساسی چکیده فرهنگ ملی و خصایل تاریخی یک جامعه است، متنی است که یک قرار داد اجتماعی نا نوشته برای همزیستی اقوام در چارچوب یک دولت را نمایش می‌دهد؛ باز نمایان‌کننده یک اراده شکوهمند دسته جمعی است که جهت جاودانگی یافتن، در مشوری حرمت‌مند جای می‌گیرد. قانون اساسی در سیاست خارجی شناسنامه‌ای است که هویت یک دولت و سیاست خارجی آن را، هر زمان که لازم‌آید، تعریف می‌کند. روسو می‌گوید: قانون اساسی صرفاً یک تولید ذهنی ساده نیست بلکه وضعیت تمام جامعه و افراد آن را در بر می‌گیرد.^(۴۳) به صورتی نه آشکارا، ایران جزو معدود کشورهایی است که در شمول تعریف روسو جای می‌گیرد یعنی قانون اساسی آن (بر خلاف قوانینی اساسی دولتهای سوسیالیستی قرن بیستم و دولتهای جدید الناسیس با ناسیونالیسم‌های خود ساخته‌شان) به نحوی جامعه آن را آئینگی می‌کند. اگر چه قانون اساسی در نگاه اول و از نظر ساختاری، از ناپختگی ویژه ایدئولوگهای

۲۹. نویمان، پیشین، ص ۳۹۷
۳۰. Blundel, **op.cit.**, p. 220.
31. Peter H. Russel, *constitutions and Constitutionalism*, in, Jessica Kuper ed. By). Political Science and political theory, London and n.Y.: Kegan paul and Routledge, 1987, pp. 16-17.
32. Mc lean, **op.cit.**, p. 109.
33. Kenneth Minogue, Edmund Burke, in, Jessica Kuper, **op.cit.**, p. 17.
34. Russel, **op.cit.**, p. 38.
۳۵. ویسننت، پیشین، ص ۱۵۹
36. Minogue, **op.cit.**, 16.
37. David Robertson, *Political Dictionary*, p. 109.
۳۸. انترروس، پیشین، ص ۱۵۶
۳۹. این بخش چکیده‌ای از اندیشه‌های واقع‌گرایانه ریمون آرون در سیاست خارجی بود که از کتاب ذیل جمع‌آوری شده است:
- ژاک هویتزیگر، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه عباس آگاهی (مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸) ص ۹۲ تا ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۹
- Theodore Coulombis, James H. Wolf. *Introduction to International relations, power and Justice* Fourth ed, New Jersey: Prentice Hall, inc, 1978, pp. 111-12.
- احمد تقیب زاده، نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل، تهران: نشر قوس، ۱۳۷۳، ص ۷۹
۴۰. هانا آرتت، **انقلاب**، ترجمه عزت‌ا...، فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۰۹-۲۰۸.
۴۱. ن. ک. به: هانا آرتت، **انقلاب**، ترجمه عزت‌ا...، فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۱۵۹.
۴۲. نویمان، پیشین، ص ۱۵۹
۴۳. آن‌کی‌اس، سمون، نظریه دولت در ایران، ترجمه و گردآوری چنگیز بهلولان (تهران: نشر گره، ۱۳۷۹) پیوست‌ها: ملاحظاتی رایج به مفهوم دولت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران. ص ص ۲۵۰-۲۴۹
۴۴. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۳.
۴۵. ژراثوسمین و دیگران، پیشین، ص ۲۷۸
- نشر آگه، ۱۳۷۳، ص ۵۶ تا ۱۵۵.
3. Ivo D. Duchacek, *Constitution/Constitutionalism*, The Blackwell Encycloepedia of political Science, vernon Boydanor (ed.by), Cambridge, 1991) p. 142.
4. Jean Blondel, *Comparative Government*, An Introduction (N.Y.: philip Allan, 1990) p. 219.
5. Mc lean, **op. cit.**, p. 108.
۶. فرانتس نویمان، آزادی، قدرت و قانون، ترجمه عزت‌ا...، فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲، ص ۱۳۴
7. Duchacek, **op. cit.**, pp. 142-43.
8. Blondel, **op. cit.**, p. 210.
9. **Ibid.**
10. **Ibid.**, p. 209.
۱۱. ریمون آرون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر برهام، جلد اول، چاپ سوم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۵۵
۱۲. همان، ص ۲۴۹
13. Blundel, **op.cit.**, p. 8.
۱۴. انترروس، پیشین، ص ۳۳۲
۱۵. به نقل از: اندرو ویسننت، **نظریه‌های دولت**، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشرنی، ۱۳۷۳، ص ۱۷۷
۱۶. انترروس، پیشین، ص ۳۰۹. درباره تأثیر ذهنیت نظر ورز در قلمرو سیاست ن. ک. به: همان، ص ۱۵-۲۱۳
۱۷. ژراثوسمین و دیگران، ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، متن و در زمینه‌های متن، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران: نشر آگه، ۱۳۶۹، ص ص ۱۹-۲۱۸
۱۸. همان، ص ۲۷۸
۱۹. جان کری، **فلسفه سیاسی هایک**، ترجمه خشیار دهنی، تهران: طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۸۶
۲۰. همان، ص ۱۰۲
۲۱. همان، ص ۹۲
۲۲. همان.
۲۳. انترروس، پیشین، ص ۳۱۴-۳۱۳
۲۴. همان، ص ص ۲۵-۲۸۳
۲۵. همان، ص ۲۳۳
۲۶. همان، ص ۲۸
۲۷. ویسننت، پیشین، ص ۱۲۱
۲۸. همان، ص ۱۶۸